



# مارکس و کینز

پل ماتیک

ترجمه: ناصر زرافشان

## یادداشت مترجم:

این روزها، به مناسبت بحران دامنه‌داری که سرمایه‌ی مالی به وجود آورده و شکست الگوی نولیبرالی در تحقق بهشتی که وعده‌ی ایجاد آن را داده بود، باز نگاه بسیاری از غیرمارکسیست‌ها به سوی مارکس برگشته است. بحران اقتصاد جهانی و رنج‌ها و محرومیت‌هایی که به توده‌ی مردم تحمیل می‌کند - که قربانیان نهایی آن هستند - تایید انکارناپذیر تحلیلی است که این اندیش‌مند بزرگ یک‌صد و پنجاه سال پیش از نظام سرمایه‌داری و سرنوشت تاریخی آن به عمل آورده است. در این میان، برخی هم بازگشت مجدد به کینز و الگوی کینزی را راه‌هایی از دشواری‌های کنونی می‌دانند. اینان فراموش می‌کنند، که در دوره‌ی طولانی پس از جنگ تا اوایل دهه‌ی هفتاد، نظریه‌های کینز بر اقتصاد سرمایه‌داری حاکمیت بلامعارض داشت و اگر لیبرالیسم نو، جایگزین الگوی کینزی شد، دقیقاً به علت شکست الگوی کینز و بحرانی شدن اقتصاد سرمایه‌داری از سه چهارم دهه‌ی پیش بود؛ زیرا تجربه و عمل اقتصادی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد به خوبی نشان داده بود، که راه‌حل‌های کینزی دیگر کارآیی و اثربخشی ندارد و دلیل خداحافظی نظام سرمایه‌داری با کینز و غلبه‌ی الگوی منسوخ نولیبرالی هم همین بود.

سرمایه‌داری، به ویژه طی این ۱۵۰ ساله‌ی اخیر، بنا به سرشت خود، بحران از پی بحران به وجود آورده و تفکر اقتصادی بورژوازی پس از ریکاردو هم، به دلیل ماهیت توجیه‌گر خود، پیوسته به موازات این بحران‌ها، «انقلاب» از پی «انقلاب» ساخته و تحویل داده است و هر بار که هر یک از این مکتب‌های «انقلابی» جدید، پس از یک دوره‌ی مجدد غارت و عوام‌فریبی، از نو به بن‌بست رسیده و اوضاع بار دیگر بحرانی شده، «انقلاب» تازه‌ای کرده است. اما چون همه‌ی این تلاش‌ها به قصد توجیه منافع سرمایه و طفره رفتن از افشای ریشه‌ی دشواری‌ها و خودداری از برخورد علمی با تضادهای این نظام صورت گرفته، نتوانسته است بشریت را از دور باطلی - که نتیجه‌ی ذاتی انباشت رقابتی سرمایه است - بیرون آورد.

ابتدا در سال‌های هفتاد قرن نوزدهم، زمانی که تفکر اقتصادی بورژوازی در صدد انکار نظریه‌ی ارزش - کار و ارزش ذاتی کالاها بر آمد، انقلاب مارژینالیستی را داشتیم. وقتی پس از چند دهه تجربه و عمل اقتصادی، با بحران ۱۹۲۹ معلوم شد مفروضات و نتیجه‌گیری‌های مارژینالیست‌ها غیرواقعی است و رقابت کامل و تابع‌های تولید و تعادل دینامیک حرف مفت بوده است، آن‌گاه انقلاب ضدمارژینالیستی و «انقلاب» کینز روی داد. چند دهه‌ی بعد، وقتی در سال‌های دهه‌ی هفتاد قرن بیستم کم‌کم معلوم شد آن شرایط و بستری هم که راه‌حل‌های کینز بر روی آن عمل می‌کرد، موقتی بوده و سیاست‌های کینزی دیگر جواب نمی‌دهد، با «انقلاب» نولیبرالی یا الگوی امریکایی مواجه شدیم. [۱] و امروز که با آخرین بحران اقتصادی این نظام تا این تاریخ روبرو هستیم و توهمات نولیبرالی هم بی‌اعتبار شده است، لابد باید منتظر «انقلاب» دیگری برای حفظ و ادامه‌ی سلطه‌ی سرمایه باشیم، نه دگرگون ساختن آن.

اما پیش از ورود به بحث‌های تفصیلی و مسایل مشخص اقتصادی، باید بگویم مقایسه‌ی کینز با مارکس، مقایسه‌ی تمامیت این دو با یک‌دیگر، مقایسه‌ای درست نیست. کسی که مارکس را آن‌گونه که حق مارکس است بشناسد، او را با کینز مقایسه نمی‌کند. کینز فقط اقتصاددانی است در محدوده‌ی چاره‌اندیشی برای نجات سرمایه‌داری از بحران و سقوط. مارکس اندیش‌مند و انسان بزرگی است، که غم و غبطه‌ی «تباهی دهر» را دارد و چشم‌انداز او نگرانی از سرنوشت و آینده‌ی انسان است؛ و تحلیل سمت حرکت سرمایه‌داری و آینده‌ی آن هم در اندیشه‌ی مارکس، یکی از گوشه‌های چشم‌انداز کلی‌تر و فراگیر او است که فقط در همین گوشه، کینز هم با نگرشی متفاوت حضور دارد. بنابراین، مقایسه‌ی مارکس با کینز فقط در قسمت نظرات این دو درباره‌ی نظام سرمایه‌داری و چگونگی حرکت و تحول آن است. مارکس، به تکامل جامعه‌ی انسانی و قوانین آن، به از خود بیگانگی انسان و آینده‌ی او، به فلاسفه‌ی گذشته و توهمات بسیاری از آن‌ها، به گذشته و حال و آینده‌ی می‌اندیشد و نگران «انسان» است. کینز با چنین دنیای فکری‌ای بیگانه است. او در محدوده‌ی نظام سرمایه‌داری و از آن‌هم محدودتر، در محدوده‌ی سیاست‌های پولی و مالی برای حفظ این نظام اندیشه و زندگی کرده است. کینز از شخصیت‌های درون نظام سرمایه‌داری است؛ مارکس شخصیتی ورای این یا آن نظام



است. تفکر کینز، تفکری است مُحاط در نظام سرمایه‌داری؛ تفکر مارکس، اندیشه‌ای است محیط بر جامعه‌ی انسانی و تاریخ و تکامل آن. بنابراین، آن چه مورد نظر است منحصرًا مقایسه‌ی نظرات این دو در زمینه‌ی دینامیسم نظام سرمایه‌داری است. صاحب نظران متعددی دیدگاه‌های مارکس و کینز را در این باره با هم مقایسه کرده‌اند، که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها، اقتصاددان فقید، پل ماتیک است [۲]. که کتابی زیر عنوان «مارکس و کینز» - حدود کارایی اقتصاد مختلط - دارد. آن چه در ادامه می‌خوانید، طرح کلی مقایسه‌ای است که پل ماتیک در این زمینه به عمل آورده است.

\*\*\*

## مارکس و کینز

این قدری مشکل است، که نظریه‌های کینز را «انقلابی» در تفکر اقتصادی تلقی کنیم. با این حال، این اصطلاحی است که هر کس می‌تواند به میل خود آن را به کار برد. نظریه‌ی کینز را به این معنا دکترینی انقلابی می‌خوانند، که «نتایج نظری‌ای به بار می‌آورد، که یک‌سره با بدنه‌ی تفکر اقتصادی که در زمان نشو و نمای این نتایج نظری وجود و رواج داشته، تفاوت دارد. با این حال، از آن جا که آن «بدنه‌ی تفکر اقتصادی»، نظریه‌ی تعادل نوکلاسیک بود، بهتر است «انقلاب» کینز علیه آن را بازگشت نسبی به نظریه‌ی کلاسیک تلقی کنیم و این بازگشت به رغم مخالفت خود کینز با نظریه‌ی کلاسیک صورت گرفته است، که بر حسب تعریف عجیب و غریبی که او از آن به دست می‌دهد، تمامی بدنه‌ی تفکر اقتصادی را - از ریکاردو تا معاصران خود او - در بر می‌گیرد.

اگر چه کینز خود را اقتصاددانی ضد ریکاردویی می‌دانست، اما منتقدان او البته شاهد بودند و می‌دانند که او سعی می‌کرد «به شیوه و روش ریکاردو و پیروان او»، یعنی بر مبنای ارقام کل اقتصادی و با تجزیه و تحلیل این متغیرها و ارقام کل «به حقیقت امور در زمینه‌ی اقتصادی دست یابد». دوستان او نتیجه‌گیری می‌کردند، که در نتیجه‌ی کار کینز «بررسی ارقام اقتصادی کل، جای خود را در کانون دانش اقتصادی به دست آورده است و دیگر هیچ گاه نمی‌توان دوباره این شیوه‌ی بررسی را به حاشیه راند، یعنی به جایی که اقتصاددانان پیش از کینز، آن را در آن جا رها کرده بودند. وقتی آمریکا کشف شد، دیگر نمی‌توان آن را دوباره گم کرد». اما کینز، کریستف کلمب نبود؛ زیرا مفهوم متغیرهای کل اقتصادی به دوپست سال قبل، به تابلوی اقتصادی کنه و به ریکاردو و مارکس، برمی‌گردد.

آن چه به طور ضمنی وصف «انقلابی» را به نظریه‌ی کینز وام داد، رد کردن «قانون بازار» سی به وسیله‌ی کینز بود. اما مارکس تقریبًا هفتاد و پنج سال پیش از کینز، خاطر نشان

را «بر پذیرش فرضیه‌ی کلاسیک رقابت و بر آزادگذاردن رقابت، به جای الغای آن» مبتنی ساخته است.

حتا بررسی سطحی کتاب «سرمایه» هم می‌توانست به کینز نشان دهد، که نظریه‌های مارکس - که او آن‌ها را «غیرمنطقی، منسوخ، از لحاظ علمی اشتباه‌آمیز و برای دنیای مدرن فاقد جاذبه و کاربرد» می‌دانست - منتهی به نتیجه‌گیری‌هایی شده‌اند، که در اغلب موارد شبیه همان نتیجه‌گیری‌هایی است که مضمون «انقلابی» بحث‌های خود او را تشکیل می‌دهند. او مارکس را به طور جدی مطالعه نکرد؛ زیرا نظریه‌های مارکس را با نظریه‌های کلاسیک‌ها یکی می‌دانست. در نامه‌ای به جورج برناردشاو شرح می‌دهد، که «با خواندن مکاتبات مارکس و انگلس با یک‌دیگر... تعرض دیگری به کارل مارکس پیر کرده است.» با این حال، او باز هم نتوانسته بود چیزی جز «بحث و جدل کردن‌های از مد افتاده» کشف کند. علاوه بر این، او در این نامه به شاو می‌نویسد، که خود او «دارد کتابی درباره‌ی نظریه‌ی اقتصادی می‌نویسد، که طرز فکر جهان را درباره‌ی مسایل اقتصادی - نه فوراً، بلکه طی ده سال آینده - به طور گسترده‌ای دست‌خوش انقلاب خواهد کرد؛ تغییر بزرگی به وجود خواهد آورد و به ویژه مبانی ریکاردویی مارکسیسم را دور خواهد ریخت». کینز فکر می‌کرد با مخالفت با «نظریه‌ی کلاسیک»، دارد با مارکسیسم هم مخالفت می‌کند. اما در عالم واقع، او به هیچ یک از این نظریه‌ها نپرداخت، بلکه با نظریه‌ی نوکلاسیک بازار برخورد کرد، که در آن زمان دیگر هیچ گونه ارتباط جدی‌ای با اندیشه‌های ریکاردو نداشت. کینز، جیسل را از آن رو به مارکس ترجیح می‌داد، که او جانب‌دار سیاست‌های اقتصادی - به ویژه در عرصه‌های پولی و مالی - بود، که فکر می‌کرد می‌تواند بیماری‌های اقتصادی سرمایه‌داری را بدون تغییر بنیادی ساختار اجتماعی این نظام تعدیل و تسکین بخشد. مارکس گرچه بسیار جامع و عمیق به مسایل پولی پرداخته

ساخته بود که فقط بسط تسریع شده‌ی سرمایه می‌تواند امکان افزایش اشتغال را فراهم سازد. برای مارکس، «شاهزاده‌ی "کسل کننده و خنده‌آور"، علم، ژان باتیست سی» ارزش سرنگون کردن را نداشت، حتا با وجود این که «ستایش‌گران اروپایی‌اش او را به عنوان مردی در بوق کردند، که گنج تعادل متافیزیکی بین خریدها و فروش‌ها را از زیر خاک بیرون کشیده است.» در نظر مارکس، قانون بازار سی چیزی جز حرف مفت نبود؛ زیرا مارکس از فاصله و شکاف رو به رشدی، که بین نیاز توسعه‌ی سرمایه به سود با نیازمندی‌های مولد جامعه - که به طور عقلانی در نظر گرفته و برآورد شده باشند - یعنی از فاصله‌ای که بین تقاضای اجتماعی در نظام سرمایه‌داری با نیازمندی‌های واقعی جامعه وجود دارد، آگاه بود. او خاطر نشان می‌کرد، که انباشت سرمایه به طور ضمنی مستلزم وجود ارتش ذخیره‌ی صنعتی از بیکاران است. اما ارتباطی ناگزیر بین مارکس و کینز وجود دارد. مارکس در خلال نقد خود بر نظریه‌ی کلاسیک، نقد کینز بر نظریه‌ی نوکلاسیک را پیش بینی کرده و انتظار آن را داشته و هر دوی آن‌ها معضل نظام سرمایه‌داری را در نرخ رو به نزول تشکیل سرمایه می‌دیدند. اما در حالی که کینز علت این امر را فقدان انگیزه برای سرمایه‌گذاری می‌دانست، مارکس این معضل را تا ریشه‌ی انتهایی آن، یعنی تا رسیدن به خصلت تولید به عنوان تولید سرمایه، ردیابی کرد. بنابراین، تا حدی تعجب‌آور خواهد بود، وقتی ببینیم کینز جایگاه مارکس را «همراه با سیلوئیو جیسل و ماژور دوگلاس به دنیای زیرزمینی تفکر اقتصادی» تنزل می‌دهد؛ گرچه او خود ولع دارد تا از این «دنیای زیرزمینی» چیز یاد بگیرد، چنان که شباهت بسیار نظرات او با اندیشه‌های جیسل، این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد. اما کینز معتقد بود، «که آینده از روح جیسل بیش‌تر خواهد آموخت تا از روح مارکس» و می‌گفت به این دلیل این طور فکر می‌کند، که مارکس بر خلاف جیسل، نظریه‌های خود

است، اما تاکید اصلی او بر جنبه‌های فوق پولی اقتصاد است. در دیدگاه او، مسایل پولی را تنها در پرتو روابط سرمایه‌داری تولید می‌توان درک کرد، که روابطی هستند «مبتنی بر تمایز و جدایی طبقاتی بین خریداران و فروشندگان نیروی کار. این پول نیست که به حکم سرشت خود این رابطه را ایجاد می‌کند، بلکه وجود این رابطه است که امکان استحاله و تبدیل یک عمل کرد پولی ساده و صرف را به یک عمل کرد سرمایه‌ای فراهم می‌سازد» و در دوره‌ی معاصر، پول تنها در همین مفهوم اخیر واجد اهمیت است.

به عقیده‌ی مارکس، پول نه به عنوان مقیاس سنجش ارزش و واسطه‌ی مبادله، بلکه به این دلیل که «شکل مستقل موجودیت ارزش مبادله‌ای» است، اهمیت دارد. در روند گردش سرمایه‌داری، ارزش در یک زمان شکل پول را به خود می‌گیرد و در یک زمان دیگر شکل سایر کالاها را؛ ارزش وقتی به شکل پول است، خود را حفظ می‌کند و بسط می‌دهد. اقتصاد بازار و انباشت سرمایه دایما و از هر سو در احاطه‌ی مشکلاتی است، که به صورت دردسرهای پولی ظاهر می‌شوند. خود روند خرید و فروش با فراهم ساختن دو عمل کرد متفاوت برای پول، حاوی و حامل یک عنصر بحران است؛ زیرا فروشنده پس از فروش مجبور نیست بخرد، بلکه می‌تواند ثروت خود را به شکل پولی نزد خود نگه دارد. اگر مقدار پولی که موجود است، به اندازه‌ای نباشد که بتوان آن را به عنوان سرمایه‌ی اضافی مورد استفاده قرار داد، ممکن است یک دوره‌ی اندوخته سازی را ایجاد کند که این نیز می‌تواند یک عنصر بحران‌زا تشکیل دهد. کمیابی نسبی سرمایه و

همین طور وفور نسبی سرمایه ممکن است منجر به مشکلات اقتصادی گردد، که به صورت بحران نظام پولی ظاهر شود.

توسعه و تکامل بانک‌داری و نظام اعتبار تا حدود زیادی نیاز به جمع کردن پول به روش اندوخته سازی، به قصد انباشت آن به عنوان سرمایه‌ی مولد، را برطرف ساخت. تجمیع منابع پولی و به اشتراک گذاردن آن‌ها، به توسعه‌ی عملیات صنعتی و تجاری کمک کرد. خصلت هر روز سوداگرانه‌تر تولید سرمایه، جنبه‌های غیرعقلانی رقابت سرمایه‌ای را با ایجاد موارد خودداری از سرمایه‌گذاری و سرمایه‌گذاری زاید تشدید کرد. البته این

فعالیت‌ها به معنای رسواکننده‌ی کلمه‌ی «سوداگرانه» تلقی نمی‌شدند؛ آن طور که عمل کرد گستاخانه‌ی سرمایه‌ی مالی در «ایجاد انتظار» برای توسعه‌ی بیش‌تر و «ایجاد کردن» شرایط لازم برای تشکیل سرمایه‌ی سریع شده، سوداگرانه تلقی می‌شوند. با همه‌ی این اوصاف، در نتیجه‌ی حرکت نسبتا مستقل پول به شکل سرمایه‌ی مالی، دقیقا یک بحران پولی به معنای واقعی کلمه می‌تواند به وجود آید. از این رو و بنا به آن چه گفته شد، کینز بین «مالیه» و «صنعت» تفکیک و تمایز قایل شد؛ در حالی که از صنعت جانب‌داری می‌کرد و مالیه را به عنوان کسب و کار بازار پول، سفته‌بازان، فعالیت‌های بورس سهام، و تامین



مالی تولید تعریف می‌کرد. اگر چه او معتقد بود، که «سوداگران ممکن است در قالب سرمایه‌گذاری‌های واهی (ایجاد حباب‌ها) آسیبی به جریان مداوم کسب و کار تجاری وارد نکنند»، اما دریافت «هنگامی که کسب و کار تجاری خود به حبابی در گرداب سوداگری تبدیل شود، وضعیت جدی و خطرناک است.»

این تمایز و تفکیک بین «صنعت» و «مالیه»، بین سرمایه‌ی «مولد» و سرمایه‌ی «انگلی صفت»، عمری به درازای خود سرمایه‌داری دارد و موجب پیدایش شبه مبارزه‌ای علیه «بردگی بهره» و سوداگران غیرمسئول شده است.

اما این جریان، که دقیقا یک جریان درون سرمایه‌داری است، اکنون دیگر تا حدود زیادی به گذشته و تاریخ تعلق دارد؛ زیرا درهم‌آمیختگی صنعت و مالیه چنان پیش رفته و کامل شده است، که تمایز و تفکیک «اخلاقی» بین این دو را منتفی ساخته است. اما حتا پیش از این هم نه تنها سرمایه‌داران مالی، بلکه همه‌ی سرمایه‌داران، به تولید «منحصرا به‌عنوان شری ناگزیر برای پول در آوردن» نگاه می‌کردند؛ و اگر چه سود در بطن روند تولید حاصل و از آن استخراج می‌شود، همیشه کوشش‌هایی صورت می‌گرفته است، که «بدون میانجی‌گری روند تولید، پول در آورند.» به ویژه طی دوره‌هایی که سرمایه «بیکار» و نرخ سرمایه‌گذاری‌ها پایین است، سرمایه‌داران با توسل به پشت هم اندازی مالی و فعالیت‌های بازار سهام، تلاش‌های خود را برای پول در آوردن از کیسه‌ی سایر پول‌داران و دارندگان حقوق مالکانه افزایش می‌دهند. سوداگری (اسپکولاسیون) می‌تواند وضعیت‌های بحران‌زا را تشدید کند؛ زیرا امکان ارزش‌گذاری غیرواقعی سرمایه‌ی زاید به میزان واقعی آن را فراهم می‌سازد و بعدا نمی‌تواند توقعاتی را که در زمینه‌ی سود مورد انتظار از آن به وجود می‌آید، برآورده سازد. اما «عواید پولی» سوداگرانه، نشانه و حاکی از «زیان‌های پولی» بسیار در طرف دیگر است. اسپکولاسیون جز در حالتی که به عنوان افزار تراکم سرمایه به کار رود، همیشه فقط عبارت از توزیع مجدد آن ارزش مبادله‌ای است که در دست‌رس قرار دارد. تراکم ثروت از لحاظ اقتصادی بی معنا است، مگر با تجدید سازمانی در ساختار سرمایه هم‌راه باشد، که به

گسترش بیش‌تر آن منجر شود.

تقسیم ارزش اضافی (سود) بین سرمایه‌داران «فعال» و «غیرفعال»، که کینز این همه آن را انجام و بر آن تکیه کرده است، برای مارکس تنها قسمتی از رقابت عمومی بر سر تصاحب بیش‌ترین سهم ممکن ارزش اضافی اجتماعی از سوی همه‌ی سرمایه‌داران و همه‌ی آن کسانی است، که از محل فرآورده‌ی اضافی گذران و زندگی می‌کنند. او تردیدی نداشت، که در شرایط معینی کاهش نرخ‌های بهره بر سرمایه‌گذاری‌ها تاثیر مثبت دارد؛ زیرا اگر بخشی از سودهای تحقق یافته که نصیب وام‌دهندگان نزول‌خوار می‌شود، خیلی زیاد

باشد، کارفرمایان و صاحب‌کاران اقتصادی تمایل کم‌تری به گسترش تولید خواهند داشت؛ اما هیچ‌گونه تصمیمی را در زمینه‌ی رفتار و اهمیت نرخ بهره نمی‌توان بر این امکان مبتنی ساخت. نرخ‌های بهره‌ی بالا با نرخ‌های بالای سود ناسازگار نیستند. وقتی در عرصه‌ی تولید سود، همه چیز بر وفق مراد باشد، نرخ بهره‌ی نسبتاً بالا هم از تشکیل سرمایه جلوگیری نمی‌کند. اگر رشد قابلیت تولیدی و بهره‌وری از سرعت کافی برخوردار باشد، که نیازهای سرمایه‌ی استقرایی و سرمایه‌ی مولد هر دو را برآورده سازد، ممکن است حتی سرعت تشکیل آن را هم افزایش بدهد. در واقع، نرخ بهره با افت سود و نیز با افزایش سودآوری ممکن است صعود یا نزول کند؛ زیرا در هر یک از این حالت‌ها، تقاضا برای پول ممکن است از عرضه بیش‌تر شود یا بالعکس کم‌تر گردد.

برای مارکس، بهره تنها بخشی از سود متوسط است و از این واقعیت نتیجه می‌شود، که سرمایه در دو نقش متفاوت ظاهر می‌شود: یکی سرمایه‌ی وام‌دانی در دست وام‌دهندگان و دیگری سرمایه‌ی صنعتی در دست کارفرمایان و صاحب‌کاران اقتصادی. اما، با همه‌ی این احوال، به عنوان سرمایه فقط یک بار عمل می‌کند و فقط یک بار می‌تواند سود تولید کند. اگر رانت را کنار گذاریم، آن‌گاه این سود به دو قسمت تقسیم می‌شود: سود صنعت و بهره. این تقسیم غالباً دل‌خواه است و تأثیری بر مسایل اساسی تولید سرمایه ندارد. نرخ بهره، که به طور کلی به وسیله‌ی نرخ سود محدود می‌شود، نمی‌تواند آن‌اهمیتی را داشته باشد که نظریه‌ی پولی به آن نسبت می‌دهد. راجع به مسایل مربوط به نرخ بهره، وقتی وضعیت بحران فرا رسید، نه نقطه نظر کینز، بلکه نقطه نظرات مارکس بود که در خود وضعیت بحران مورد تأیید قرار گرفت و صحت آن اثبات شد. یک دهه سقوط نرخ‌های بهره پس از ۱۹۲۹، بر تصمیماتی که در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری گرفته می‌شد، هیچ‌گونه تأثیر جدی به جا نگذاشت. این تصور که دست‌کاری در نرخ بهره افزار اصلی کنترل فعالیت‌های کسب و کار است، کنار گذاشته شد، و «در دیدگاه آکادمیک به نظر می‌رسد، که راجع به اهمیت نرخ بهره در نظریه‌ی سنتی اقتصادی اغراق بسیار زیادی شده بود و معلوم شد که مارکس خیلی اشتباه نمی‌کرد، که آن‌را به کلی نادیده می‌گرفت.» به زودی این موضوع به طور کاملاً گسترده‌ای مورد

ادعان قرار گرفت، که تصمیماتی که راجع به سرمایه‌گذاری گرفته می‌شود، به ندرت بر ملاحظات مربوط به نرخ بهره‌ی بازار مبتنی است، و «به نظر می‌رسد در شرایط جدید جریان پس‌اندازها فقط در حد نسبتاً اندکی زیر تأثیر سطح نرخ‌های بهره باشد.»

خود کینز هم سرانجام مجبور شد محدودیت‌های اقتصادی دست‌کاری در نرخ بهره را بپذیرد و چنین نتیجه گیری کند، که «افت ناگهانی کارایی نهایی سرمایه ممکن است آن قدر کامل باشد، که هیچ‌گونه کاهش عملی نرخ بهره برای تحریک سرمایه‌گذاری کفایت نکند.» او می‌نویسد: «با بازارهایی که به کیفیت کنونی سازمان یافته و تحت تأثیر هستند، ممکن است برآورد بازار از کارایی نهایی سرمایه دست‌خوش چنان نوسانات خارق‌العاده‌ای شود، که نتوان با نوسانات متناسبی در نرخ بهره، آن‌ها را به اندازه‌ی کافی جبران کرد.» او از این موضوع نتیجه گیری می‌کند که ممکن است برای دولت ضروری باشد که خود مستقیماً سرمایه‌گذاری‌ها را کنترل و هدایت کند.

پیش از کینز تنها دو مکتب اقتصادی وجود داشت، یا بهتر است بگوییم تنها اقتصاد بورژوازی و نقد مارکسیستی آن وجود داشت. به یقین اقتصاد بورژوازی از مجموعه‌ی گوناگونی از نقطه نظرها درباره‌ی مشکلاتی که در درون این سیستم پدید می‌آیند و راه‌ها و وسایل غلبه بر آن مشکلات تشکیل می‌شد. از موضوع لسه فر، Laissez Faire، که به طور کلی مورد قبول عمومی بود، انحرافات نظری هم وجود داشت. برخی از این انحرافات نظری به نیازهای مشخص و تغییر‌یابنده‌ی گروه‌های سرمایه‌داری ویژه‌ای در درون نظام سرمایه‌داری مربوط می‌شد و برخی دیگر از آن‌ها مسایلی را مورد بحث قرار می‌داد، که در نتیجه‌ی اختلافات بین کشورهای سرمایه‌داری در درون اقتصاد جهانی به وجود آمده بود. با این حال، همه‌ی آن‌ها نظام مورد نظر، یعنی نظام سرمایه‌داری تولید، را نظامی درست می‌دانستند؛ آن‌ها تولید سود، مالکیت خصوصی، یا انباشت رقابتی سرمایه را مورد حمله قرار نمی‌دادند؛ تا زمانی که به نظر می‌رسید روابط بازار، نوعی از نظم اقتصادی واقعی را ایجاد می‌کند، نظر لسه فر می‌توانست در برابر چنین منتقدانی ایستادگی و خود را حفظ کند. اما زیر و زبر شدن‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری قرن بیستم، اطمینانی را که نسبت به صحت و اعتبار نظر

لسه فر وجود داشت، در هم شکست و از میان برد. دیگر نمی‌شد نقد مارکس از جامعه‌ی بورژوازی و اقتصاد آن را نادیده گرفت. اضافه تولید سرمایه با سودآوری رو به نزول آن، فقدان سرمایه‌گذاری، اضافه تولید کالاها و عدم اشتغال رو به رشد - که همه‌ی آن‌ها را مارکس پیش‌بینی کرده بود - واقعیت انکاناپذیر و علت بدیهی زلزله‌های سیاسی این دوره بود. وانمودکردن این رویدادها به عنوان جا به جایی‌های موقت، که به زودی در یک چرخش صعودی تولید سرمایه حل و ناپدید خواهند شد، نیاز فوری و مبرم به مداخلات دولت را برای جلوگیری از عمیق‌تر شدن بحران، و تأمین حدود معینی از ثبات اجتماعی برطرف نمی‌کرد. نظریه‌ی کینز همان چیزی بود، که این موقعیت به آن احتیاج داشت. این نظریه به حقانیت پیش‌بینی‌های اقتصادی مارکس اعتراف می‌کرد، بدون آن که به حقانیت خود مارکس اعتراف کند؛ و در جنبه‌های اساسی‌اش و به زبان و اصطلاحات بورژوازی، معرف نوعی تکرار ضعیف‌تر نقدی بود که مارکس به عمل آورده بود؛ و هدف آن، متوقف ساختن جریان انحطاط و زوال سرمایه‌داری و جلوگیری از فروپاشی ممکن آن بود.

\*\*\*

۱- در سازش تاریخی سرمایه با کار و شکل‌گیری «دولت رفاه» در کشورهای سرمایه‌داری در سال‌های پس از جنگ، عوامل دیگر - یعنی مبارزات و مقاومت احزاب و جنبش‌های کارگری و مردمی، جو غالب دموکراتیک و ضد امپریالیستی که با شکست فاشیسم و نازیسم غالب بود، و حضور قدرت‌مند و موثر اتحاد شوروی - در صحنه‌ی جهانی اثر تعیین‌کننده داشتند. آن‌چه در این جا راجع به ماهیت و دامنه‌ی تأثیرات نظرات کینز و سرنوشت تاریخی آن‌ها مطرح می‌شود، به معنای نادیده گرفتن تأثیر و نقشی نیست، که عوامل یادشده در ایجاد «دولت رفاه» داشته‌اند.

۲- پل ماتیک (Paul Mattick) متولد ۱۹۰۴ و درگذشته است. در سال ۱۹۱۸ به بخش جوانان اتحادیه‌ی اسپارتاکوس می‌پیوندند و در دهه‌های بعد به آمریکا مهاجرت و در آن جا ویراستار نشریات «مارکسیسم زنده» و «مقالات جدید» بوده است. «مارکس و کینز» نخستین کتاب اوست، که به زبان انگلیسی منتشر شده است.

\*\*\*

